

خود است کرد و بعضی گفته اند که یک کس از علم قواضع نکرده و از وی متواری شده صاحب سراه از
 کلمه سبکوید که شیخ عبدالقادر جیل زبایت شیخ حماد آمد شیخ نظر سبوی او کرد گوید که بازمی را بقصد
 آورد و نظر شیخ حماد در وجبان اثر کرد که در حال شیخ عبدالقادر بیرون آمد بر سبیل شجر و راه
 حق پیش گرفت و شیخ عبدالقادر قدس سره که قطب و لبیا بود از کبار اصحاب شیخ حماد بود و در حق
 کینت وی ابو محمد است علوی بود حسینی مازرونی گفته چون فرزند من عبدالقادر متولد شد هرگز در
 روز رمضان شیر نخورد و یکبار به لاله رمضان جهت ابر پوشیده ماند از مازرونی پرسیدند
 امروز عبدالقادر شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است ولادت وی در شنبه احد
 و در جمعه بوده است و اخبار بالا خیا شیخ عبدالحق محدث و یونگی بود دعوت الثقلین ابو محمد عبدالقادر
 مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر وی نود سال و عمر وی بیست و نه بود که بیست و نه
 سعادت لرزم ارزانی داشت و هم از وی نقلت که آنحضرت فرمود در زمانه حسین بن منصور
 علاج کسی بود که او را دستگیری کند و از نوحش که او را شده بود باز دارد و اگر من در زمانه بودم
 او را دستگیری میکردم تا کار او با انجامی کشید و من دستگیری میکنم هر که از مردان من است
 و از یابی و رایید تا روز قیامت و هم از وی نقلت از جماعت شیخ قدس الله سرار هم که فرمودند
 ضامن شده است شیخ عبدالقادر مردان خود را تا روز قیامت که نیرد هیچ یکی از آنها اگر بر توبه و
 هر گاه از خدا چیز خواهد بود پس شیخ امید ناخواش شما با حاجت رسد و فرمود هر که استغاثت کند
 من در که بتی کشف کرده شود آن کس است از و هر که منادی کند نام من در شدتی کشاوه
 آن شدت از و هر که تو سل کنه من سبوی خدا و حاجتی قضا کرده شود حاجت مرا وارد فرمود
 و در کت نامه بخندار و بخواند در هر کت بعد فاتحه سوره اخلاص یا زده بار بعد از آن در و
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از سلام و بخواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن یا زده کام بجای
 عراق رو و در نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخوابد حقیقی یا حاجت او قضا
 گرداند نیند و گرمه اما کلام آنحضرت در بیست از علم نامتدای الهی ممکن نیست احاطه غایت

بیتا صاحبان و درود

داشته بدان کجایی و کماله و خوارق عادات و می انظر من الشمس و کرات و می پیش از
 و این مختصر کجاست این مزار در وفاتش روز جمعه تاریخ یازدهم ربیع الاخر سنه اصد و پنجاه و هشتاد و هشت
 در نظر یوسف بن مقتدی واقع شد و در بغداد مدفون گشت شیخ نجم الدین کبری منشأ و صاحب
 فرورسپیان رحمة الله علیه در نقاشی کتبت هی ابوالنجائب است و نام وی احمد بن محمد
 الحقیقی و لقب وی کبری و گفته اند که در ازان لقب کرده اند که در او این جوانی که تحصیل علوم
 مشغول بود و بهر که مناظره کردی بروی غالب آمدی فلقبو بهذا السبب الطائفة الکبری ثم غلب علی
 ذلک الملقب ثم فو الطائفة و لقبوا بالکبری ثم غلب علی ذلک فلقبوهم بجماعة من اصحابه بمن یلقون
 بهم و قال بعضهم هو محمد و یقتم الباء للموصدة امی هو نجم الکبری جمع کبیر الکبیر الصحیح الاول کذلی
 القاری شیخ امام الباقی و وزیر شیخ ولی تراش نیز گفته اند سبب آنکه در غلیبات و حد نظر ما کبری
 اقتادوی برتبه ولایت رسیدی روزی با دیگرگانی بر سبیل تفرج بجانفاه شیخ در آمد شیخ حالتی نمودی
 نظرش بران اقتاد و در حال عبرتبه ولایت رسید شیخ پرسید از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت
 اجازت ایشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ایشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشست بود و در میان
 در جو اصغوه را و بنال کرده بود و ناگاه نظر شیخ بر آن اصغوه افتاد اصغوه برگشت و باز اگر پیش
 فرود آورد و روزی تحقیق تقریر اصحاب کف میرفت شیخ سعید الدین جوهر رحمة الله علیه که
 از خبر دید این شیخ بود و خاطر گشت که ایادین آمده کسی باشد که صحبت وی در سنگ اندر نگند
 شیخ بنور است بدست برخواست و بد جانفاه رفت و با ایشاد ناگاه سگی آبخار سید و با ستاد
 و بنال بیچنا بیند شیخ را نظر بروی اقتاد و در حال بخشش یافت و تخم ریخت و شد و روی از شهر
 گردانید و برگریستان رفت و سر پر زمین می مالید تا آورده اند که صحرای میانه و بدست قریب بیچنا
 و شصت سنگ گرداگرد او حلقه میگرداندی دوست پیشدست نهادند می و آواز کردند می و
 شیخ بخوردند می و بخوردت با ایشاد می عاقبت بدان نزدیکی نبرد شیخ فرمود تا او برادر خویش کرد و
 سفر و این عمارت ساخته شد شیخ در نهر نری با یکی از شاگردان محی الیینه که بنام عالی و بدست کاتب

شرح السنه را میخواهند چون با او خبر رسید روزی در حضور استاد جمعی از ائمه نشسته بود و در شرح
 السنه سخن میآورد و روشی در آنکه در این گفتار است اما از مشاهده وی تغییر تمام آنچه را یافت چنان
 بحال در آنش نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است که از جمله مجددان
 و محبوبان حق است همانند شیخ اشعری بقرار بود با ابدان بحدیث استاد التماس کرد که بر خیزد
 که زیارت بابا فرج رویم شاهد با اصحاب بر در خانقاه بابا فرج آمدند خلاصه وقت و اجازت خواست
 بابا فرج گفت گو در آید شیخ گفت از نظر بابا سخنش و استمجامه بیرون آوردیم دست بر سینه نهادیم
 او شاد و اصحاب موافقت کردند پس پیشین بابا فرج در آمدیم و نشستیم بعد از لحظه حال بابا شغیر
 و چون ترس آفتاب در نشان گشت و جامه بر تن وی شکافته شد چون بحال خود آمد باز
 آمد بر خاست و آنجا سه را درین پوشانید و گفت ترا وقت وفات خواندن نیست و وقت
 سر و فرجهایان شوی حال بر من بغیرش و باطن این چه غیر خدا بود و نقطه گشت چون از آنجا بیرون
 رفت و گفت از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز از آنجا خوان و دیگر نودانی چون مردی درین فتنه بابا
 را دیدم که در آمد و گفت چه در هزار منزل از علم البقیین بگفته استی امروز باز بر سر علم بروی من بکن درک
 کردم و ریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم که بی گوارات عیبی نمودن گرفت گفتم بیجا که آنوقت
 از این شوم بابا فرج را دیدم که از در درآمد گفت که شیطان ترا نشویش سید هدایت بخار از اسوس است
 و قلم را بنیاد ختم و خاطر را از همه بیرون ختم و هم در بیخاست امیر اقبال سینانی در کتابی که در آنجا
 سخنان شیخ خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند که شیخ نعم الدین
 تبریزی در اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در آنکه در بحدیث بزرگ است استاد عالی اساتید
 بسکنند ریفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در شبی رسول اصلی امده علیه و سلم در خواب بر
 از آن حضرت درخواست کرد که مرا آئینی بخش رسول اصلی امده علیه و سلم فرمود که او اجازت میدهد که او اجازت
 مخفی فرمودند که مشدود چون از واقعه باز آمد در معنی این بیجا می نمود که از دنیا اجازت می باید کرد
 در حال بجز کرد و طلب شد سازگشت بکس رسید ارادت در دست بیکر بسبب آنکه در آنستند بود و در آنستند

کس فری آمد و چون ملک خودستان رسید با آنجا نرسید و بچکس او در مقامی ایستاد و غایت گشت از کسی پرسید که
 درین شهر چه مسلمانانی نباشد که بخورد و عریب جای دهد و گفت اینجا خانه های هست و عریب اگر آنجا رود می تواند گشت
 گفت نام او چیست گفت شیخ اسمعیل نصیری شیخ نجم الدین بخارفت او را عباسی دادند و صفتها را صفت کردند
 در آنجا ساکن شد و بخوردی می دراز کشید میگفت با این همه در بخوردی چند آن شیخ می پرسید که تا چه وقت
 ایستاد که من سماع را بقایب منکر بودم و ثبوت نقل مقام کردن بعد ششم شیخ سماع میگردد شیخ اسمعیل اگر
 سماع جای این من آمد و گفت خواهی که بخیزی گفت نمی دست من گرفت و مرا کتبا گشتید بیاین سماع برود و ما
 نیک مرا بگردانید و بر روی دیوارم بکند و او من گفتم که در حال خواب خود را نهاد چون بیدارم خود را اندر دست و پا
 چنانکه هیچ بهلری در خود نمیدیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدی مت دخی رفتم و دست ارادت گفتم
 بسو که مشغول شد مدتی آنجا بودم چون از حال او پرسیدم علم افزه ششم مرا شوی و در خاطر آمد که از علم این
 خردمندی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیاد است باید او شیخ مرا طلب کرده گفت رفیق و سفر کن که ترا بر عمارت بسیار
 من دانستم که شیخ را آنجا نظر من بعد از آن شیخ گفتم و بر ششم شیخ عمارت و آنجا نیزه سلوک کردم و آنجا شیخ را
 نیز من سماع را آمد باید او شیخ عمارت شود که بجم الدین رفیق و بصبر و خجسته روزی میان که این شیخ با کسی
 سواد بیرون بر و خاستم و بصبرم چون بخانه او می اور رفتم شیخ آنجا بنده و در میان او می بود مرا که نبود
 بچکس من سواد است آنجا کسی بگریه از روی پرسیدم که شیخ که است گفت شیخ در بیرون است و بسیار
 من بیرون رفتم روزی بسیار او دیدم که در آنجا بود و غویب ساخت مراد خاطر آمد که شیخ نمیدانند که در
 آن وقت جانی نیست چگونه شیخ باشد او و غویب تمام ساخت دوست بر در میان ایستاد و خواب روی من
 درین بخوردی بیدار شد شیخ سماع را در آمد من نیز در آمد شیخ بشکر و غویب مشغول شد من با پی بودم
 آن که شیخ سماع را در آمد من در اسلام کنم همچنان بر با پی ایستاده غایب شدم دیدم که در
 عالم شده است و در درخ طائر گشت و مردمان را بگریه و آتش اندازند همچنین گذشت آن شیخ
 در شخصی بر سر آن نشسته است و هر که میگوید که من تعلق بوی دارم او را نام میکند و دیگر کسی
 در آتش می اندازد تا گاه هر که گشتند بر کشیدند چون آنجا رسیدم گفتم من تعلق بوی دارم مرا که کرد

بشنید بالا رفتیم دیدیم که شیخ زوزیر بیان است پیش او رفتیم و در پائی اقامت او سیلی سخت بغضی من زد
 چنانکه از قوت آن بر روی در افتادیم و گفت پیش این بل حق را انکار کن چون میفایدم از غیبت باقی ماند
 شیخ سلام نماز را داده بود پیشی رفتیم و در پائی اقامت او شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قضا زد
 همان لفظ گفت آن بخوری از باطن من بخت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار رو
 چون باز میگشتم مکتوبی بن شیخ عمار بنیشت که هر چند من اری بیعتت نازد خاص میگردم و باز بر تو
 میفرستم لذا انجا بخدمت شیخ عمار رفتم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا گفت بخوار
 روی گفت آنجا مردمان محبتند و این طریق را و مشاهده را در قیامت نیز شکرانه گفت
 و پاک از پس بخوارم آمد و این طریق مشترک دایم مردمان بسیار بروی جمع آمدند و بعضی ایشان
 مشغول شد چون کفارتتار بخوارم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت شریعت بنابر
 بود و سلطان محمد خوارم شاه گریخته بود و کفارتتار بنید شدند که دی و خوارم است بخوارم در آن
 شیخ بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را
 طلب داشت گفت زود بر خرید و بیاید خود روی که آتشی از جانب مشرق بر افروخت که مانند یک
 سیلاب خواهد سوخت این فتنه است عظیم بعضی از اصحاب گفتند چه شود که شیخ دعای
 شیخ و مو که این قضایست سرم و دعا فاع آن نمیتواند کرد پس اصحاب التماس کردند که شیخ نیز با آنجا
 موافقت کند و در نهایت شیخ فرمود که من اینجا شصت خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون بروم
 پس اصحاب منوجه خراسان شدند چون کفارتتار شهر درآمد شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و
 قوموا علی اسم الله تعالی بی سبیل الله و جان و آند و خرده خود را بوشید و میان حکم
 و آن خرده آتشاده بود و بشل خود را از هر دو جانب پر شک کرد و نیزه به دست گرفت و بیرون
 چون کفارتتار بماند شد در روی ایشان شگومی انداختند تا آنکه شیخ سنگ تمام کفارتتار و بر
 تیر باران کرد و یک تیر سینه مبارک دی آمد بیرون کشید و پینداخت و بران رفت گفت
 که هر آنوقت شهادت پرچم کاوان را گرفته بود بعد از شهادت ده کس توانستند که پرچم را

از دست شیخ خلاصی پس عاقبت پرچم ویرا بر بندد و گمانت شهادت قدس العبد نقاسم در فی سوره سوره
 شان عشره و شانه در روز شنبه و هم در کعبه و حضرت و خوارم و حلقه و کوشش حضرت شیخ زمره ان سید پرورد
 چون شیخ محمد الدین ادرمی شیخ سعد الدین جموی و بایا کمال حبه وی و شیخ ضعی الدین علی المالا العزونی
 و شیخ صیف الدین باخرزمی و شیخ نجم الدین ارمی المعروف بیدایه و عین الزمان شیخ جمال الدین کبیری و بعضی
 گفته اند که مولانا مایه الدین لیدر مولانا جلال الدین و می نیز از ایشان بوده است صاحب سیر العارین
 می آرد که شیخ شرف الدین بن سیری که در بیمار آسوده است وی نیز در حضرت شیخ نجم الدین محمد زردی
 که در وطن آسوده است میر شیخ بدر الدین سمرقندی از وی مرید شیخ صیف الدین باخرزمی و کر شیخ شانه
 الدین السهروردی قدس المدرسه صاحب نفحات میگوید ایام یانسی در ان کتاب می چنین نوشته است
 است و یانسی فرید و این مطلع الانوار شیخ الاسبغی و لیس الطریقیر رحمان الحقیقه استاد الشیوخ الالاک
 الجامعین علی الباطن و الظاهر فده العارین و عمده السالکین العالم الایمانی شهاب الدین بن
 محمد بن محمد البکری السهروردی قدس المدرسه العیز از اولاد ابی بکر صدیق است رضی المدرسه و
 نقاب وی در تصوف بعمومی انبوی سهروردی است و غیر ایشان بسیاری از شاخ وقت دریا است
 و بعضی شیخ عمده القادر گیلانی رسیده است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عباسان بوده است
 حضرت علیه السلام در یافته شیخ عبدالقادر و در گفته است که انت آخر المشیوخین با عراف در ان نقاب
 چون عوارف و شرف النصال و اعلام التقی و غیر عوارف را در که مبارک تصنیف کرده است هرگاه که بروی
 امری شکل شدمی بخند اشقاب از گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق کردی در روز اشکال و نشین
 آنچه حقت در وقت خود شیخ الشیرخ بعد از بود در باب طریقه از بنا و در روز یک سنیفا سوال کردی
 کردندی کتب الیه بضم یا سیدی ان ترک العمل اخذت الی البطانیه و ان عملت و ان عملت فی جواب
 دستگیر آمدن العرف و رساله قبالیه که بویست شیخ رکن الدین خلاد و الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین
 محتوی پس بدید که شیخ محمد الدین حرلی را چون یانسی گفت بگر مواج لا نهایت که گفتند شیخ شهاب الدین
 را بگردد یانسی گفت تو رسالت الهی صلی الله علیه و سلم فی چنین السهروردی شیخ آخر و لاوت وی

در وی

رجبه ششم و ششون هجرت بوده است و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین و ستمانه بوده در بغداد و نزد جمعی
 غره محرم و بقول ایشان سماع نشیندی و میفرمود که هر کس که میگوید در شهرت بشباب الدین آمده
 الاذوق سماع و کرا آن در افق ظلمات شرک خفی و جلی آن مرکز و اثره پرگار و جود آن
 مبدی استجانیات انوار شهود آن گوی از همه برده و در حق پرستی قطب
 وحدت حضرت خواججه معین الدین چشتی ابن غیاث الدین حسن سجری از کبرای
 ارباب تصوف و معرفت بود و در نکات حقائق و توحید مقامی عالی داشت و در ترقی و فنا گمانه روزگار بود
 و در علم ظاهر و باطن نظیر خود و در آن وقت نداشت وی خرقه خلافت از دست خواججه عثمان مار و فی بوده
 بیست و هفت ساله تعلیم او و آداب وی و تصدیق بر سید سبع و ثلثین و آن قدس سره از سلالات صحیح است
 بدین طریق خواججه معین الدین بن غیاث حسن سجری بن کمال الدین بن سید احمد حسن بن سید طاهر بن
 سید عبدالعزیز بن ابراهیم بن امام علی رضا بن موسی الکاظم الی آخره توحید قطب الدین نجفیه
 اوشی کاکلی و در سلسله العارفین میگویند چون دولت پادشاه فلک و نگاه حاصل گردید و پادشاه
 کلاه چارتر کی آن کلاه صغیا پر سر این ضعیف زینت یافت احمد مد علی ذک آن روز در بغداد
 امام ابو اللیث سمرقندی بشریف بیعت مشرف شدیم شیخ شهاب الدین سجری در شیخ و حدیث
 شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد اصفهانی بر همه حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ بسیار که راند
 که مردم در منزل نگاه فریبند و یک نشود و دیگر از نماز زیرا که معراج روحان همین نماز است چنانچه در حدیث
 سطوت قال علیه الصلوة و التحیة الصلوة معراج المؤمنین بالانوار بعد مقام همین است و بیست و شش
 سخن همین نگاه گفت نماز راست برنده را که با پروردگار خویش میگوید و پروردگار گفتن کسی است
 میاید که در لافن بگویند و ذکر گفته نشود مگر در نماز و آن حدیث سطوت است که التمسک فی حاجی معراج
 یعنی نماز گفته را میگوید یا پروردگار خویش سبحان الله ان لا اله الا انت سبحانک انی اعوذ بک من الخوف و الحزن
 الاسلام سلطان المشایخ شیخ عثمان طبریزی نور الله مرقده سیم و بیست و شش
 در حدیث بیست و شش که در آن ایشان میفرمایند که هر کس که در نماز خود میگوید یا پروردگار سبحانک انی اعوذ بک من الخوف و الحزن

هر جا که خدمت ایشان مسافر شدند و عاگور بر او بودی چون سبکگان خدمت کردی و جاده خواب
 و نوشه بر سر کرده بر چون خواجه خدمت این فقیر دید نعمتی بمن روان کرد که آن نعمت یا خدمتی نهایی نبود انگاه
 فرمود که یافت از خدمت یا مردی با پیکر ذره از فرمان پیر سجاد و زکند و هر چه از نماز و اوراد و تسبیح
 و خزان میگوید گوش بوش بدان متعلق بود و آن را بنفاد یافت رساند تا مقام ثواب رسید
 که پیر شاطره مرید است زیرا که هر چه برید از غیب خواهد کرد و آن برای کمالیت این خواجه گشت همچنان
 شیخ سهاب بن سهروردی قیام کرد باز گشت و خواجه نسبت نگاه فرمود که پیر شیخ سهاب الدین سهروردی
 همین معامله بوده است که برابر سرخوش تو شسته بر سر کوزه و در حج رفتی و باز آمد انگاه خدمت یافت که آن
 نعمت را خدمتی نیست نهایی بود انگاه فرمود که در تنبیه ابواللیث سمرقندی که در شمشاد فقیه امامان است
 بیان میونسد که بر روز از آسمان دو پرنده فرود می آمد یکی بر بام کعبه میایستد و به آواز بلند خواند که
 ای میان پریان بشنوید هر که فریضه خدا را فرود جل یا گذارد و از دستهای خدا تعالی بیرون آید و
 فرشته دوم نماز رسول الله صلی الله علیه و سلم با سینه زندگند که می معشر او میان و پران بدینند
 و بشنوید هر که سنتهای نماز گذارد و وسعایتی بی بهره میان انگاه فرمود که در سجده شکر
 بر او ایامی تعبد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان میرفت بوقت وضو میفرمودند که یکی از پیوست
 است و در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و سلم که در عین مردم صحابه را حیوان الله علیه است
 در خلال انگشتان هر که بجا آردش روزی حرام شود و او را شفاعت من باشد انگاه فرمود من
 خواجه ایل تجدید وضو میکردیم باشد که لیسر خلال انگشتان فراموش شد آلت آواز داد که اجل و حوی
 دوستی محمد صلی الله علیه و سلم میکنی و از است او باشی و سنت او ترک دهی بعد از آن خواجه ایل گفت
 خور که از آن با این آثار شنیدم تا حدوت پیچ سنت پیغمبری صلی الله علیه و سلم ترک نکردم
 انگاه فرمود و هر تنی که خواجه اجل شرمی را بدیدی از حد خاطر خراب و بدیست پرسیدم که با چرا
 چیست فرمود که از آن روز باز تا که از من خلال انگشتان فوت شده و حیرت که فراموشی قیامت
 چگونه این خود را بیان خواجه کائنات خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق رعینب

بر دایت ابو هریره رضی الله عنه ذکر شد که است که هر یک از انبی زایشه با شصتین است چنانچه
 حدیث مسطور است از رسول صلی الله علیه و سلم که سه بار شصتین نمران نام است سنت است پیغمبر
 پیشین که پیش از من بود پس فرمود از این بیاد است که در آن نم باشد بعد از آن فرمود که وقتی خواب
 نسیل عیاض رحمة الله علیه در وقت وضو شستن و بار فراموش کرد چون نماز گذارد و
 همان شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدند گفت ای فضیل عیاض از تو
 باشد که در وضو ترک سنت من دینی در وضو و در تو نقصان باشد خواه از هیت آن بسیار
 باز او سر خمید وضو کرد و گفت آن بر نفس خورش ارضی شد و با لصد کعبه نماز و طیفه کرد تا یکس
 تمام نگذارد و نگاه فرمود چون این عشق نماز با بد او کند و بر جامی نماز قرار گرفت تا اوقات مقصود
 انقباض درین است که در نظر و دست قبول از نیت از نخلی و میدم بر ایشان تجلی کند و در سبب است
 که خواججه عین الحق و الدین بن سحری علم بر کمال است تصانیف او در شهر خراسان بسیار است
 مدت هفتاد و سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین نهاد و هفتاد و سال وضو او جز قضا حاشا
 باطل نشد و چنانچه همیشه وقت نماز میکشاد و بر هر که نظر شیخ افتاد می ولی الله شدی
 خواججه ذوق در سماع داشت و سماع بسیار شنیدی هر که در صحبت پاک خواججه بودی او هم سماع
 سماع شدی و این گشتی شیخ عبدالحق محدث در اخبار بالا خیار بدینوسید خواججه بزرگ عین الحق
 و المدة و الدین حسن حسینی سحری قدس سره که هر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله شریفین است
 و ایل عصر او از خلفاء و مریدان و غیر هم تعیین پذیرفته استال در خدمت خواججه عثمان یاروفی
 بود و سفر و حضر جا به خواب خواججه نگاه داشتی نگاه بخت خلافت مشرف گردید در زمان
 پشور را می بندد و عثمان با حمیر آمد و عبادت مولی مشغول شد و پشور نیز در آن زمان در حمیر
 بود و روزی پشور را مستطانی را از پوستان خواججه سببی از اسباب بخاندان سلطان الشجاع است
 آورد خواججه شفاعت بر پشور را گفته فرستاد پشور را گفته شیخ را قبول نکرد و گفت ای پشور این شیخ
 خبیث میگردد چو این سخن خواججه رسید فرمود که پشور را از زنده گرفتیم و دادیم سید زان امام سزاوار

شام از غزنین رسید و بهر امثال شکر اسلام بابت او دست مزارالدین شام گشت
 باز درین دیار اسلام شد هیچ کفر و فساد مستاصل گشت و هم وی گوید آورده اند خواججه سواد
 حبس شدت و تمانه و راجحیه که موضع اقامت او بود در فون گشت اول مهر خواججه از غزنین بعبده
 صید و از سنگ بالای آن ساختند و بنشینانیم بحال خود گدشتند اول کسی که در تهر خواججه
 عمار کرد و خواججه حسین گوی بود بعد از فوت شدن پیشانی خواججه این نقش پیدا کرد حقیقت بدست
 فی حب الله و از کلمات قدسی است است در دلیل العارفین که خواججه قطب الدین خلیفه راوشی
 ملفوظات خواججه بزرگ قدس شرح کرده مذکور است دل عاشق آتش زده محبت است سرچشمه
 فرود آید از بسوز و زیر که هیچ آتشی با آتشی از آتش نیست فرموده خواججه غفرانی در آن آتش
 چگونه آوازی بر آید بچندین بر آید سید ساکت گشت فرمود که شنیدیم از زبان خواججه عثمان غفرانی
 که هر که خد تعالی را دوست داشته که اگر زمانی در دنیا از وی محبوب مانند نابود گردند فرمودند از زبان
 خواججه عثمان غفرانی در هر کس این خصالت باشد تحقیق بدان که خد تعالی او را دوست میدارد اول
 سخاوت چون سخاوت در با شفقت چون شفقت با قناب و تواضع چون تواضع چو زمین فرمود صحبت نیکو است
 به از کار نیک صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که هر بد ثابت در نوبه آن زبان با که در شکر است
 بسال هیچ گناهی بر تو سپید شیخ عبدالحق محدث دهلوی میگوید که این سخن با کاتب قدسین
 نقل کرده اند حقیقت منفی این سخن چنانچه بعضی از مشایخین از علمای صوفیه فرموده اند است که نوبه
 لازم حال بر دست و کتابت گنا مان با وجود توبه و تضرع صورت نه بند و نه اگر صفا گناه از وی
 نباید در لذت و صیبت کرده اند با التزام و رد و استحقاق زنده و خواب نشین تا کتابت گنا مان که هر گناه
 عادت حمت الهی تا این وقت موقوف مانده است بظهور نماید فرمود از زبان خواججه عثمان غفرانی شنیدیم
 که هر که حق تفرکی شود آنگاه که از دو عالم فانی بیخ باقی نماید فرمود نشان محبت است که مطیع باشی و
 سبزی نیاید که دوست براند فرمود که عارفان با مرتبه است چون در آن مرتبه حاکم عالم و آنچه در عالم
 میان و گفت خود به بیند فرمود عادت است که هر چه خواججه غفرانی فرمود و ما هر که سخن گویند جواب از ایشان

فرمود که کمترین پایه در حد عارف در محبت است که صفات حق در وی بود کمال در حد عارف و محبت است که کمترین
 بود و دعوی آید از ابقوت کرامت فرمود که و اند فرمود و سالها بدین کار مجاهد بودیم عاقبت خبر سمیت نصیب
 فرمود گناه شمارا چندان ضرر ندارد که بجز می و خوار شدن بر او و مسلمان فرمود و عبادت اهل معرفت یا
 انقاست فرمود و علامت شقاوت آنست که معصیت کند و اسید دارد که مقبول خواهم بود در سینه
 است چون غیاث الدین ابن دانه خواجہ بزرگ که بغایت بصلاح آراسته بود وفات یافت حضرت خیر
 نبیج شحیت را در پانزده سالگی گذاشت با عی و شایای در ملک خود داشت بدان تفقد حال خود میبود
 ابراهیم چند روزی مجذوب در باغ خواجہ گذر کرد و حضرت خواجہ بدیشان آب سپید و چون ابراهیم را
 دید و دست و پای او بوسید و بیامی درختی بنشانند و خوشه انگور و فواکه دیگر پیش او نهاد و خود بنا
 نشست ابراهیم باره کجاره بدندان خود خاشایه در دهان خواجہ نهاد و بجز خوردن کجاره نوزی
 در باطن وی لایع گشت چنانچه دل وی خواجہ از املاک و خانه و باغ سر و گشت آن همه فرخته
 بدرویشان داد و خود ساغر گشت بی و بمرقتند و بخارا ماند حفظ قران و علوم ظاهری تحصیل کرد
 از آنجا بقران رفت چون بقصبه آمد و آن سید حضرت خواجہ عثمان مارونی را دریافت و مرید
 و مدت دو تن سال خدمت وی انواع ریاضات و مجاہدات نمود و از شیخ خرده خلافت یافتند متوجه
 بغداد شد و در نصبه سخنان سید شیخ نجم الدین کبری را دریافت دو ماه در ملازمت ایشان گذراند
 و از آنجا بقصبه رسید آن شیخ علم القادر جیلانی را دریافت پنجاه و صحبت ایشان مانده انواع فنی حاصل
 و هم صاحب سیر العارفین میگردد الی الآن نیز مجرب خواجہ در آنجا است مردمان مرست میکنند و این در وقت
 آنجا رسیده دو گانه شکرانه ادا نمود و حضرت خواجہ بزرگ از آنجا بقصه ادا آمد و شیخ ابو یوسف ضیاء الدین
 حمزوی را دریافت و از بغداد آمد و سیدان آمد شیخ یوسف حمدانی را دریافت و از آنجا به تبریز آمد شیخ
 ابو سعید تبریزی را دریافت و هم نقل میکند از خواجہ قطب الدین نجف آبادی که وی خواجہ بزرگ فخر را
 برگزید و او را نزد سید می چنانچه بعد از بقیه بلب نانی که از چشمتقال کمتر بودی انظار فرمودی و غیر
 از شیخ نظام الدین اولیا که پوشش خواجہ بزرگ جاب و در تائی بود و هر جا که پاره شدی لباسی یکبار
 نقلت

گوئی که یافتی پیوند کردی آن با صفهان آن بد شیخ محمود اصفهانی را در ایات در آن زمان خواجه قطب الدین احمد
 موسی اوشی میخواست که مرید شیخ محمود شود چون خواجه بزرگ را با جان و دمانی دید سر در قدم ایشان
 سوره بعقیدت تمام مرید گشت حضرت خواجه بزرگ آن در تاسی را قطب الدین اوشی حجت زمو
 و خواجه قطب الدین وقت رحلت بحضرت گنجشکر قدس امداد رحیم داد و وصیت فرمود که شیخ محمود عطا و
 قاضی حمید الدین ناگوری سپارند بومی در آنوقت شیخ فرید الدین در دانشی و رحمت امداد علمیم شیخ نظام الدین
 اولیا در فوار الفوار آورده که آن در تاسی مرقع رامن دیده ام شاید با خال امر ایشان رسیده با
 منقولست آن خواجه از اجمیر طواف خانه کعبه سیرت و خلقی که بر امی حج جمع میبودند و بر او طواف میبودند
 خانه میدانستند که در خانه انداخته معلوم شد که بشرب و بر که نماز فجر با جماعت میکند صاحب القبلات الانوار
 از تبرک السالکین می آرد که حال حضرت خواجه بزرگ گاهی جمال گاهی جلال میبود چون جمال سینه را میبود
 چنان مستغرق بود می که هیچ خبر از بی عالم نداشتی چون وقت نماز رسید می حضرت خواجه قطب قاضی
 حمید الدین ناگوری پیش می دست بسته می ایستادند می و با او از بند الصلوة الصلوة میگفتند
 خواجه را هیچ خبر نمیدادند در گوش می الصلوة الصلوة میگفتند می هیچ آگاهی نمیشد احدی در
 مبارک را میبندانیدند آنگاه چشم باز میکرد میگفت از شرح محمدی چاره نیست سحران بعد از کجا کجا
 پس خود میبخت و نماز میگذازد و چون حالت جلال بر روی مستولی شدی در حجه بسند کردی
 و مشغول میبودی حضرت خواجه و قاضی مقابل در حجه از سنگها پرده ساختی و عقب اینها
 شدند می حاضر میبودند چون وقت نماز میشد بجز و سیرون آمدن از حجه نظر بر سنگهای آفتاب سنگها
 نماز میکرد پس در مرید خواجه و قاضی باقتدا میکردند و بعد سلام میزدند از آنکه خواجه فارغ شود از آنجا اگر نیت نیت
 در هم در دلیل العارفین حضرت خواجه قطب الدین نجیادشی میبودند فرمود که در حجه است اول خوف دوم
 سیم محبت در ضمن خوف ترک گناه است تا از آنش بخلات یابی و در ضمن محبت است در منزل برسی
 در حجات یابی و در ضمن محبت احتمال مکروهات است تا رضای حق حاصل شود و عاز کسی است که هیچ چیز را
 دوست ندارد مگر در گفتن آن خواجه در فغانده سینه هم بر آب کرد و فرمود که سافزیشم کجا بگره بفرود آن خواجه

میرویم هر کسی او را میگوید دعا گوئی برابر خواججه عین الملکه در الدین او ام اسد تقواه دست در
 در راه بودیم بعد از آن در اجمیر رسیدیم و آنروز اجمیر آمدند و آن بود و پنهان زنده بود و مسلمانان
 بنوعی چون قدم مبارک انجاریس خندان سلام شد که آنرا احد و نهایت نبود و احد مد علی فلک بحال بودیم
 پناه بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد در ایشان و عزیزان اهل صفه و سرمدانی که بر آن
 بودند بخدمت حاضر شدند سخن چکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک راند که دنیا بی مرگ چند نیز بود
 از چکایت از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که در دنیا چشم گوید و در آخرت است ای الحبيب یعنی
 بی است چون مرگ آید و دست بر دست بیسازد نگاه فرمود که عارفان آنجا برفت اندک بنگرند عالم می
 که از نور ایشان همه عالم روشن است چون خواججه این فوائد تمام کرد بگریست و فرمود که ای درویش مرا
 آورده اند که نون طایفا خواهد بود میان چند روز می با سفر خواهیم کرد شیخ علی بن حجر را فرمود که نشانی
 بنویس شیخ قطب الدین بختیار بدینی رود خلافت سجاده قطب الدین را دادیم که و بی مقام او
 بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعا گو داد دعا گو روی بر زمین آورد گفت نزدیک سایه
 شدم و ستار و کلاه بر سر دعا گو نهاد و عصائی شیخ عثمان مارونی داد و خرده بر دعا گو کرد
 معصوم و معصرا و غلین بداد و گفت این امامی است از رسول صلی الله علیه و سلم که بخواجه جان
 بود من تراروان کردم چنانکه با حق این بجای می آوریم باید که شما نیز حق این بجای آرید که فرود
 در میان خواججهان چشم نمیشدگی نیاید دست دعا گو برفت روی سوی آسمان کرد گفت
 شیخ اثنالی سپردیم در این نگاه عزت رسیدیم نگاه گفت که بیچاره چه است که گویند نیست اول در روی
 توانگر نماید درم بنگی که بی نماید سپردم اندر گیتی که نشا و نماید چهارم مرد می اگر او با دشمنی بود
 نماید نگاه فرمود که مرتبه اهل محبت نباشند که اگر در ملک الموت گرد و تاورد مانند گانه او نشا و گانه از
 که اندایشان از دست گرد و چون خواججه این فوائد تمام کرد دعا گو خواست که سر و قدم آورده رود
 شود ضمیر روشن که در شیخ بود بر روی سومی من کرد گفت که بسیار خاستم سر و قدم آوردم خاکه بخواند
 چرا که بر روی بچرخد با شمس و بر خاکه با شمس و سوره با شمس روی بر زمین آورد و با شمس در حضرت

در حضرت و بی سکوت کردم صاحب اقتدار از سیرالایامی آرد ذات حضرت خواجہ بزرگ در روز دوشنبہ
 ششم چہ سہاشی و کتب سہاشی واقع شد و بقول ششم چہ سہاشی و ششمین دستمانہ و در وقت نماز
 ست و ششمین دستمانہ و بقول دیگر کتب و ششمین دستمانہ و در زمان سلطنت شمس الدین التمش واقع شد و در وقت
 بود وقت سال و بقول یکصد و ہفت سال بود از آنجا کہ چہل سال در باجیر سکونت داشت بقول مرآت حضرت
 خواجہ بزرگ میرزہ خلیفہ وقت خواجہ قطب الدین بختیار و خواجہ فخر الدین سعید الدین و قاضی محمد
 ناگوری و شیخ و جہم الدین سلطان التارکین شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرفی و شیخ احمد
 و شیخ محسن شیخ سلیمان غازی و شیخ شمس الدین و خواجہ حسن خلیفہ و خواجہ علی جوگی المعروف بعباسی
 و شیخ احمد الدین کرمانی و از دیگر بعضی از خلفا و آنجا خواجہ بشیر و خواجہ قطب الدین و آنجا حضرت خواجہ
 ابوعلی باجیر فتنہ ہست روزی مجلسی می در مقام مکتوب حاضر بودند از حسن بصری مثال نویساند ایشانرا
 و بعد بی رحمت کرد و خانیچہ مذکور شد صاحب اقتدار از سیرالقطاب ذکر تشریف آوردن خواجہ بزرگ در
 ہندوستان می آرد کہ چون خواجہ بزرگ از خدمت پیر خود و در چاہ سالگی در خص گشتہ بر زمینت نہ
 گاہ اقامت نمود روزی ندا آمد از روضہ سید کائنات علیہ السلام کہ اندرون در آئی و ایست
 بجا آن سیر و شرف گدیزد و موتہ و بسند و ستان بایدرت بیچ کفران ان دیار بر انداختہ السلام علیہ
 ساخت پس یک اندر دست خواجہ داد و فرمود دین نظر کن نظر کرد شجر حمیرہ نظر آمد پس متوجہ
 ہندوستان گردید چہل صوفی ہمراہ خود گرفت الغرض بدین سید قبل ازین تہو را باطلایع بجان بجا
 نوشته بود و اگر دیشی بدین قیافہ در راہ بگذرد و پاک سازند ہر کہ خیالی فاسد کردی لرزہ در اندام
 دی افتادی کسی بیچ قدرت نیافت بدین رسید روزی کافی پیر کار دی زیر عمل گزشتہ ہست آنکہ
 در آنکہ خواجہ بفرست باطن دیانت فرمود اسی فلان چرا کار در کار لفرمانی من حاضر ہر لرزہ
 غرمتش افتاد کار را انداخت و سلطان گشت آرزو ز یکبار خلق مشرف باسلام گشتہ ز بیست خواجہ
 مذکور نام بسیار متوجہ باجیر گشت و در آن زمان تہورا باجیر بود چون خواجہ بزرگ آنجا رسید در دور
 اقامت نمود کہ ہست آن تہورا ایامی شستہ سارمانی گفت کہ در ہنجا ہست آن را چہ می شنیدند ای حاجی

نیست خواهد از اینجا برخاست و گفت ما خیرم اما شتران شما نشسته با دروانه شد و بر سر حوض اناساگر
 آمد نشست چون شتر این اینجا آمدند نشسته باز برخاستن ننوایستند ساربانان این ماجرا پیش از آن گفتند
 زاجه گفت پیش آن درویش الحاح نمایند غیر از این علاجی نیست همچنان کردند خواجه عجز نشان بدید نمود
 برخاست اندر اجده ریت ماند و اندیشه ناک شد المقصود خواجه یک گاو خرید و بیج کرد و در بر اناساگر
 خوردند تا کفار از بواقع آگاه شده با تش غضب می نمودند بر مقصود شده مسلح گشته گریه خواجه حلقه نمودند
 قصد کردند که آسب می نمایند خواجه در شمار بود خواجه را خبر رسانیدند خواجه از نماز فارغ شده برآوردستی خاک
 انداخت آنجا که بر سر که افتادش او خشک گشت چون کازان تاب مقاومت نیلورده پیش رویی که
 در آن بجایه بود فریاد بردند و تمام ماجرا بیان کردند و خاموش ماند پس گفت این درویش صاحب
 کمال است باد بسترش می آمدن مگر سحر همچنان کردند همیشه آن یو ایستادند عقب آن بنای گرفته سحر افشا
 کردند مریدی خواجه را خبر داد خواجه فرمود که سحر انجامه بر ما اثر نخواهد کرد و یو ایستای خواهد آمد این
 روز نماز شد تا کفار ریب رسیدند نظر آنکه خواجه اقرار زبان آن کفار و یو ایستای از رفتار باز ماند و سحر افشا بود
 ایستاده ماند خواجه از نماز فارغ شده در رویی بجهت کفار کرد و یو چون خواجه یاد میمان آورد کفار
 آن یو را پند کردند سو و منده نشد و یو شهنش و سنگ چوب سحر کفار میزد خواجه او را شادی نام نهاد
 چون خبر بر اجده رسید جوگی اچیل که پیر را خبر داد و با قصد حیدر داشت تمام ماجرا را بیان کرد
 چون شنید همه پهلوانی خود را جمع نمودند نزد خواجه رسیدند خواجه وضو کامل نموده برخاست و بر
 گرد خود دو خطی کشید چون کفار نزدیک رسیدند و سحری آغاز کردند خواجه روی بسوی آن
 کرده فرمود که چرا از ما پیروی ایما میجوایید که نیست و ما بود کردید گفتند که شما از اناساگر غسل و وضو کرد
 رابع سازیم غرض آنست که شما بطوع و رغبت خود برید چون خواجه سخن شنید بغضب و آتش شادی
 و یو را قهر بدست داد و فرمود این فرج را لذت آب اناساگر بر کرده بیا تمام آب اناساگر در آن قدم آمد
 اچیل از معانه اش حال سوخت و گفت که اینقدر جاندار آبی از بی آبی به فلکت رسیدند این که اناساگر
 خواجه فرمود اگر میتوانی از این آب روبرو رود و آن شخص نیز اچیل آنکس را اجتنابیدن سحر افشا

از آن وقت اورا بختیار لقب شد صاحب خیار الاخیار نقل می آرد که خواجہ را بقالی بود و همسایہ در او
 از او نام کردی و اورا گفتی کہ عام از سعیدہ درم نہادہ اند ہی چون فتوح رسیدی ادا کردی بعد
 چند کہ بعد ازین نام بختم بعد از فضل خدائی غرضی کچھ من زیر مصابیح او پیدا شد ہی کہ ہر خانہ
 را بسیار بودی بقالی شرف الدین نام داشت گر شیخ از من ناخوش است کہ نام نیست اند میخواہہ خود را بہت
 تخلص حال بر جرم شیخ و ستاد حرم شیخ حال را بر وی کشف کرد بعدہ فرمود پیدا شد از شیخ نظام الدین
 اولیا در ہم وی نقل می آرد کہ سفیر بود شیخ سعید الدین تا پانصد درم قطب الدین را بقدون دادہ بود کہ
 عرض کند چون کار بکمال رسید از ان خبر دست برداشت صاحب اعتبار غنویہ منقولست حضرت حاج
 در ایام قحط وہ دینی آمدند و در خانہ کاک نزد وی اختیاری کرد چندین آرد ملک زاوہ سعید الدین
 بکاک نہادہ کاک نزد آن کاک نزد کاک را در خود را انداخت و در خواب رفت جلد سوختند سر سلطان حکم ملک
 زاوہ آقا دولت و شدت کشیدند خواجہ گفت این را بگذارید من کاکیا ہی شمارست کردہ سعید
 خواجہ ہمہ را در خود را انداخت چون با کشید جلد سعیدہ و خوب شد ملک زاوہ و مردمان را خبر شد
 از کاکان گرفت و در خانہ قاضی سعید الدین ناگوری رفت ملک زاوہ مرید شد یکی از اولیا
 گفت قاضی خوشحال شد و گفت کہ از چند روز شتاق تقاضی تو بودم و ہمہ می آری سیر الاقطاب
 آرد کہ سعید الدین شمس الدین شمس التماس طعام غیب کرد و آنخواجہ ہر دو ستمین را پاشاند کاکاسی گرم نشسته
 سلطان بلذت تمام تناول کرد ہمہ وی سگودیکہ یکی از نظام الدین الیا رسید خواجہ را کاک کی سبب
 گفت روزی حضرت خواجہ بر کنار حوض شمس صاحبی و شمس بود یکی از ان میان گفت حوض
 بہت کہ درین موامی سرد کاک گرم بہرند حضرت خواجہ دست در حوض کرد و کاک
 گرم آوردہ پیش اصحاب انداخت ہمہ اہنا سیر خوردند از ان روز بکاک کی مخاطب گشت صاحب
 تقی الدین سیر الاقطاب سی آرد پیش کمال الدین احمد بن موسی اوشی از مساوات آرد
 در اوش قصہ بہت در دیار غانہ یاد را در انظر بہت شمس الامام تقی بن موسی رضا
 رضی اللہ عنہما الی آخرہ میرسد صاحب بعد ضابط می آرد ہمیشی بود کہ خواجہ مشولہ

تمام خانه را نور گرفته بود مادر خواجه را بهیت در گرفت خواجه سر بر آورد و نور آهسته آهسته کم شد
او از او که اسی مادر خواجه این نور از اسرار است که در دل فرزند تو نبوده ایم که تا اکنون از اسرار
مانشور شده چون خواجه چهار سال چهار ماه و چهار روز و چهار شب و چهار روز و چهار شب و چهار روز و چهار شب
خواجه بزرگ نشسته گرفت تا بنویسد تا تفاد او اسی معین الدین توفیق کن که حمید الدین ناگوری
قطب مارا تعلیم خواهد کرد قاضی حمید الدین را در ناگور تا تفاد او اسی حمید الدین قطب مارا تعلیم
کن که در ادش است پس حضرت قاضی چشم پوشید و در او شمس رسید و تحت گرفت رسید اسی قطب الدین
پس فرمود فرمود بنویس سبحان الله اسری بعد از لیال من الشیخ الاسلام قاضی رسید به قرآن
خواندی گفت با درم پاینده بسیاره یاد و وار و مراد شکم نظر مردان تا یاد و گرفت قاضی آیت مذکور شد
رو چهار روز قاضی قطب را قرآن ختم گما شد پس چون قطب لدین جوان خواجه بزرگ کرد و گفت تربیت کنیده
رینماست بعضی گویند ایشان شیخ ابوصالح بن شاذان علیه السلام تعلیم در آن جوان کرد و صاحب اقتدار و
میگوید که شیخ نصیر الدین محمود او دینی قدس سره و خیر المجالس نقل میکنند که گفت از برکت صحبت انا اباب
بیته اند علی حضرت قطب الاقطاب شیخ سید ابی طالب ظاهر باطن و ادب شریعت و طریقت و معاملات دینی
حالات اعلیٰ و باطن حاصل و آراست گشت چنانکه کیسات از ریاضت و مجاهدات بنام سودی و در شمار روز
دو و پنج کعبت نماز گذاردی هر سه باقی مشغول شدی بعد از آن ماه رجب سنه اشعی عشر و ستمائة و ثمانون
سفالح التواریخ اشعی و عشرین و ستمائة و بعد از مسجد امام ابواللیث عمر قندی که حضور شیخ شهاب الدین سمرقانی
و شیخ احمد الدین که مانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت حضرت خواجه بزرگ
فارس گشت با مر خواجه بزرگ مدتی در بغداد و ریاضت شانه کشید سید کمال مهربانی خواجه بزرگ در آنک ایام
سلوک را تمام کرده بقیام ایشان رسید و می آید که حضرت خواجه بزرگ چهل شب حضرت علیه السلام را در آن زمان
دید و ارواح دیگر عظام نیز همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و فرمود اسی معین الدین قطب الدین دوست است
در آخرت پوستان پس قطب الاقطاب شرف خرقه خلافت خواجه بزرگ بهر سه گشت و بهر جوب حکم حضرت صلی الله
و سلم در فرمان الهی ولایت دینی در تصرف گرفت و بعد متوجه بغداد خواجه بزرگ از بغداد و حاجت میر خواجه قطب بزرگ

را بشمار نمود بر آنی خدمت خواجہ بزرگ متعاقب رسید و شان آمد و بدین رسید و در اکثر گشت این سلسلہ ذکر اقامہ
 کہ چون قطب میر رسید بود کہ بشرف اوردت خواجہ بزرگ آمد و نشست ساکنی بر دیوان صبا و قیامت کجا میفرست
 صاحب اختیار الاخیاری آرزو نقلت کہ وی در اول عہد بعد از بنو اقباق قری بخفتی و در آخر عمر آنہم رسید
 بر این شمع و شیخ محمد بن شیخ بسند ازین کتب او چند کتب است بختیار الالدینی ان من اللولیا الساکلہ المریضین
 المیادین الخجوة والعزیزة و قدرة الطعام قدرة النائم والذکر بالذکر و اسم فی از حیثیات زلد فی احوال البیاض
 شان کتب بزرگ کما شیخین ہم نقلت کہ او حضرت صاحب از بارہ و در نفسی انکاء خفتی مگر بعد از ان ایام زنی را نکاح
 بود و شب این روز و از وفات شد مردی احمد بن نام غیر احمد بن علی علمہ و ہم در جواب دید کہ میفرستند
 کالی را اسلطان برسان بگو بر شب سخفہ کہ برین میفرستادی در شب کہ رسیدہ است و ازینجا صاحب اقباق الالدینی
 می آید چون آن مرد از خواب بیدار شد بنام غیر احمد بن علی علمہ و ہم را خواجہ بزرگ حضرت خواجہ بہان نامی را دید کہ خواجہ
 بہان بنام پدر داد و گذار داشت بعد از ان بتوجه بجانب بنہ و شان گشت چون در شان رسید شیخ نبی و الدین کہ با شیخ
 جلال الدین تبریزی کہ در آن ایام ملتان بود میان برسد بزرگ صحبت گرم واقف شد و ہم وی از شیر الاقطا
 می آید وی از سلطان المشایخ نقل میکند کہ خواجہ قطب الدین شیخ بہاد الدین شیخ جلال الدین نامم در میان
 بود سبکہ کفار زری پامی صفا ملتان رسیدند بنا بر ملتان دفع کفار بخدمت این بزرگان در جهت نمود
 خواجہ قطب تبریزی بہت قہار بود و در این شہر را بجا کفار بنہ از ان چنان کرد چون در شدہ محکمان از کفار مانده
 شیخ زید شکر الہی با و در ملتان بخدمت خواجہ بزرگ نشست آن قدر اندام اسرار ہم شیخ فرید الدین گنج شکر
 شد و فوائد الساکلہ کہ فی بعض وی بہت میفرستد بنام شیخ روز جمعہ و رمضان المبارک سندہ این و نمایان
 شمسانہ و عاگوس فی حقیر بنہ و در این کلمہ خام ایشان ضعیف لعباد و برید اجود و ہنوی چون دولت با بنو
 حاصل شد ہمان روز کلاہ چهار ترک سپرد عاگوس بنا و شفقت بسیار از زانی فرسودہ و روز من و ماضی حمید الدین ناگوری
 و مولانا جلال الدین کہسانی و شیخ نور الدین مبارک و شیخ نظام الدین ابوالموید مولانا شمس الدین مبارک و خواجہ
 سوزہ و در روز غریبان بگری حاضر بود و خواجہ قطب الاسلام اوام آمد تقارہ لفظ مبارک را اند کہ شیخ را تقدیر
 ذات شیخ خاطر می باید کہ چون یکی بودی باید برائی بیت اورا واجب است کہ بقوت نظر با این بکار رسیدہ اند کہ

در غیر آن کوه باشد و عقل بد تا هیچ کس در سستی از عقل و شش و شش و آتش دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بعد از آن دست او را بگیرد بجای رساند و اگر این مقدار فوت پذیرد نباشد پس حقیقت بدانند که سرور پروردگار
 شدت است از نگاه پدیدین محل فرمود که این سلوک در شرف خویش منبذ پسند که کمال است برود چنانچه نیست اول آنکه
 خشنودم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم صحبت خلق اندک بودن تا این کنی هرگز جوهر در لوشی در تو
 پیدا نشود که چون در لوشی ما خوب پوشد یعنی از برای خود و خلق صحبت بندار که او در لوشی نیست یا نه است
 در راه سلوک بر در لوشی که هر لوشی طعم میجوید و بندار که او در لوشی نیست پس در لوشی که صحبت خلق
 واجب است بندار که او در لوشی نیست هر قدر صحبت بر در لوشی که خواب کرد بندار که در لوشی صحبت
 و هم از وی است سخن در صحبت فدا بود و لفظ مبارک را ند که تجرید زیاده است زیرا که لگدی از صحبت کار کرد
 و زیاد و خوب لغزش افتاد تا آنکه او از صحبت نکند در صحبت نباشد نگاه به هر معنی استیجابات فرمود که در وقت شرف
 الاسلام بر آن لعین نوشته دیدم بر او است و آنچه بر می چون سول علیه السلام خبرت پیش از فتح مکه که گفتان
 که گشتند بنحیر لبندید صاعه بالطلب کرد فرمود بناید صحبت از سر کفیند بریم بر یکسان حرب کفینم از سر صحبت کرد
 صحابه ای بان کن از این با از سر صحبت کرد و بخار علی الدلیه مسلم فرمود که تو پیش از این صحبت کردی گفت یا رسول
 الله چون میروم این ساعت باز به تجرید مکتوم میبوی علی علیه السلام او را دست داد و نگاه خواب قلب الاسلام
 بر لفظ مبارک را نذار هیچ استی زیاده است نگاه و عاگوی التماس کرد اگر سیر حاضر نباشد فرمود تا به شش
 پیش نه صحبت کشد گاه از گاه و عاگوی نیز بچنین مسکنید بعد از آن در سخن و فریدان سخن فساد و لفظ مبارک
 را ند وقتی در لوشی او را بعد از با تا همی گرفتند در معنی قتل استیاده کرده مستقبل قبله چون سیاهی او
 تا به گدار کشد نظر آن در ویش بر گوید پیرو افتاد آن در لوشی روی از جانب گره بنیده بجانب گوید پیرو خود و دنیا
 صحبت در قبله چاره روی میگردانی گفت روی بجانب قبله خود داریم ایشان هم درین محاوله بودند و منبر مان آمد
 که این را از او کردیم خوابه طلب اسلام چشم بر آب کرد و فرمود که عقیده خوب آن در لوشی را از قتل خدا صواب
 نگاه فرمود که هر یک را در حضور چنین پیش پیروی باید بود چنانچه در چاهت خدمت پروردگارت بگره از آن
 زیاد و حق مجازان سخن در سماع الفتا و لفظ مبارک را ند که نثر و عاگو در سماع عذوق است مگر در

به جز آن ذوق حاصل نشود که در سماع نگاه فرمود که اصحاب طریقت و شافان حضرت را همان فریاد است که
 در سینه اگر آن نبودی بقا کجا بودی و در بقا چه فواید بودی بعد از آن فرمود که من قاضی حمید الدین
 ناگوری دینی و خانقاه شیخ علی سحری رحمة الله علیه بودم آنجا سماع بود که میزدگان این مقصود میکنند
 از هر چه نیکو بود بیت کشتگان خنجر تسلیم + هر زمان از غیب جان بگیر است + چنانچه در دعا گوئی قاضی
 حمید الدین گویدی این بیت در گرفت شبانروز در بیت شنیدن خنجر و موشن دوم بعد از آن آنجا بنمایم
 همین که میزدگان سگوبانندیم چنانچه شبانروز در بیت بودیم هزار خوشنود و ادا وقت نماز
 را نماز او امید کردیم و باز در عالم سماع مشغول است بهم چنانچه شبانروز در بیت بودیم هر بار که میزدگان
 این بیت را میگفتند حالی دیرنی می آمد نگاه بر لفظ مبارک را اند فرمود که من قاضی حمید الدین ناگوری
 در سحری رسیدیم دو اذوه نفر آدمی از جماعت تخریران دیدیم ایستاده و دو چشم در هوا داشته است
 شکر میزدند آنقدر وقت نمازی آمد در نماز میزدند و باز همچنان خنجر میزدند صاحب اخبار نقل میکند
 که در خانه شیخ علی سحری صحبت بود و خواجده آنجا حاضر بود این شیخ علی در پیش از آنجا آمد بر
 مسیحا سحری بود و همسایه خواجده قطب الدین فریاد بود و حوالی خواجده است قوال این بیت شیخ احمد جام را
 خواند بیت کشتگان خنجر تسلیم + هر زمان از غیب جان بگیر است + خواجده را این بیت در گرفت
 چنانچه در سحری بود در بیت ذوق داشت شب خیم حلت کرد و سیرین بودی مغزلی که درین زمین گفته است
 اشعارت باین قصه کرده است سه بیان پس یک بیت او است آن برگ + آری این گوهر زگان بدگر است
 کشتگان خنجر تسلیم + هر زمان از غیب جان بگیر است + دکان دکان لیل الرابع عشرین ربيع الاول
 سنه ثانیست در شامه و همدین سال فوت سلطان شمس الدین القش است اما را صد برهانه چهار و هجده ماه شعبان
 سنه مذکور در عمر وی بیجاه سال و بقولی بیجاه و دو دور در رایتی مقنا و چهار و بقولی شی سال در تمام
 در دلی در فواید صاحب اقتباس از سیر القباب می آرد وی بسته و در خلیفه شیخ فرید الدین
 شیخ برالدین غزنوی شیخ برهان الدین علی شیخ ضیاء الدین دومی قاضی حمید الدین ناگوری صاحب اخبار
 الاخبار می آید که نام او محمد بن عطاء است ایشان شمس الدین منیر است صاحب بود میان علم ظاهر و باطن

و دری از مصاحبان خواجہ قطب است و میرد و خلیفہ شہاب الدین سحرورد است و البتہ اہل اہل
 او و جد و سماع غالب و مولع بود و سماع محکم در زمان او اینقدر رونق و سماع داشت کہ او بشت
 علم بر سر او محضر سائندہ بود و در سلطان الغنم و مولانا محمد الدین حلوانی و خواجہ میرد شیخ سعد الدین
 شیخ محمود بہاری و مولانا می محمد حاضری و سلطان ناصر الدین غازی و شیخ محمد و مولانا میر
 الدین حلوانی و شیخ احمد تاجی شیخ بی شیخ حسین شیخ فیروز و شیخ پیر الدین مولانا شاہ
 غنم و شیخ نجم الدین نور خلیفہ بود و خلیفہ بود سلطان الغنم و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان
 این بیت ضعیف است و کہ رسید کمال قدس سرہ و در شیخ است ایشان افضل ہمہ خلقانی
 خواجہ می بابا ساسی بود و شرف بیادت داشت و مولانا فیضی و میرد سوغار است و بواسطہ کوشی
 شغالی سید شہ اندرین بجا کمال داشت کہ را گویند در مقامات ایشان ذکر است کہ در اندرین
 فرودہ اند تا میر کمال در دوست شہم ہر گاہ کہ تہمتہ سلطان اقصاوی مراد شہم عظیم مگر تہمتی جوان
 شہاب دیکشتی گرفتہ اند و زوی خواجہ محمد بابا از کتا میرد کہ کشتی امیر نو تہمت کردہ اند اصحاب را بجا
 گذشتہ است خواجہ فرمود درین معرکہ مرد است کسی مروان صحبت می بدرجہ کمال خواجہ سید
 نظر بردست میجو ام کہ ویرا عید کنم و بچل نظر امیر بجا نشان افتاد و امیر بپاقت شدہ و از عقب
 رفت منزل خواجہ سید خواجہ در برانفر زندی قبول کرد و بعدہ کسی امیر را در آن معرکہ کشتی ندیدند
 سال میوستہ در خدمت خواجہ بابا بودہ اند و ہر ہفتہ دو بار و شہدند و چہ شب از سوغاری بہ ساسی
 بلا رفت خواجہ دبا زمی آمد و سافت میان سوغار و ساسی فرسخ شہر عیت و در آمدت نظر
 خواجگان شہتغالی میبود کہ بچکس اطلاع نبود تا تکمیل ارشاد رسید در لغات است و خدمت خواجہ
 بہا و الدین نہ کہ با راست بخت و تعلیم ادب سلوک طریقت و طہین نہ کہ از ایشان است زور
 عظیم بود خدمت میر خواجہ را طلبیدند و روی با ایشان کردند و گفتند فرزند سیاہ الدین
 نفس خواجہ محمد بابا ساسی را قدس سرہ در حق شما تمامی بخا آوردم گفته بودند کہ آنچہ از تربیت در
 تو خا آوردم در حق فرزند بہا الدین بخا آری در این نگار می جان کردم و اشارہ سیدہ خود کرد

در شیخ احمد تاجی شیخ بی شیخ حسین شیخ فیروز و شیخ پیر الدین مولانا شاہ غنم و شیخ نجم الدین نور خلیفہ بود و خلیفہ بود سلطان الغنم و سلطان ناصر الدین غازی و سلطان این بیت ضعیف است و کہ رسید کمال قدس سرہ و در شیخ است ایشان افضل ہمہ خلقانی خواجہ می بابا ساسی بود و شرف بیادت داشت و مولانا فیضی و میرد سوغار است و بواسطہ کوشی شغالی سید شہ اندرین بجا کمال داشت کہ را گویند در مقامات ایشان ذکر است کہ در اندرین فرودہ اند تا میر کمال در دوست شہم ہر گاہ کہ تہمتہ سلطان اقصاوی مراد شہم عظیم مگر تہمتی جوان شہاب دیکشتی گرفتہ اند و زوی خواجہ محمد بابا از کتا میرد کہ کشتی امیر نو تہمت کردہ اند اصحاب را بجا گذشتہ است خواجہ فرمود درین معرکہ مرد است کسی مروان صحبت می بدرجہ کمال خواجہ سید نظر بردست میجو ام کہ ویرا عید کنم و بچل نظر امیر بجا نشان افتاد و امیر بپاقت شدہ و از عقب رفت منزل خواجہ سید خواجہ در برانفر زندی قبول کرد و بعدہ کسی امیر را در آن معرکہ کشتی ندیدند سال میوستہ در خدمت خواجہ بابا بودہ اند و ہر ہفتہ دو بار و شہدند و چہ شب از سوغاری بہ ساسی بلا رفت خواجہ دبا زمی آمد و سافت میان سوغار و ساسی فرسخ شہر عیت و در آمدت نظر خواجگان شہتغالی میبود کہ بچکس اطلاع نبود تا تکمیل ارشاد رسید در لغات است و خدمت خواجہ بہا و الدین نہ کہ با راست بخت و تعلیم ادب سلوک طریقت و طہین نہ کہ از ایشان است زور عظیم بود خدمت میر خواجہ را طلبیدند و روی با ایشان کردند و گفتند فرزند سیاہ الدین نفس خواجہ محمد بابا ساسی را قدس سرہ در حق شما تمامی بخا آوردم گفته بودند کہ آنچہ از تربیت در تو خا آوردم در حق فرزند بہا الدین بخا آری در این نگار می جان کردم و اشارہ سیدہ خود کرد

که در این کتاب است از این شهادت که در غرض از ما نیست شمار بیخنده لبش بر لب بیرون آمد اما مرغ نیت ششما
 این جزو اوقات است اکنون امانت است هر جا که بوی شام نهادید از ترک نامی طلبید و طلبگاری بود نیت
 خود و تقصیر که بیدار بودیم خودی خود ز بعضی است و شتر خودی الا اولی است و این سید عیال است نیت از دنیا
و ذکر آن گشتن نفس در رضا مولی آن عارف فرسجان التیمی سری
شیخ فرید الحق والمله والدین گنج و معاصرین مریدان ایشان
 مقرر شده که شیخ فرید الدین مسعودی سر و علیقه خواججه طیب الدین است و از خواججه بزرگ نیز نیت یافته از ایشان
 اولیا فایز اکابر ایشان است بنیاد یافت مجاهده دفع و تجزیه و شست و کشت و کشت آیتی بود و ذوق
 و محبت علامتی همیشه در سر و تن می کشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شکر شهرت می گشت
 عاقبت در مقام اجودین که مردم وی در شت خوی و ظاهر پرست و منکر در ایشان بودند آمد و گفت
 این محفل بدون من است آنجا سکوت کرد و هرگز آنجا کسی از حال ایشان پرسید بیرون قصد و نیت نکند
 بودند که نیت بود انبوه زیرا نیت نیت باقی مشغول بودی و بیشتر احوال و مسوحوه مشغول بودی آنجا
 او را غرض ندان شدند تا قهاشید و مختها و شتدتها میدیدند آخر چون بران قومی و نیت بود شتر نیت
 بقول لقباس که صاحب سیر الاولیا میگوید که مرید سلطان الشایخ است نسبت وی بفرخ خدا و شاه کابلی ساینده
 با سیر المؤمنین عمر رضی الله عنه می رساند و میگوید که ما در وی و شتر مولانا و حبیب الدین نجیب بود
 و هم وی از سیر الاقطاب قوی آوردیم وی مسعود بود شیخ فرید الدین عطار نام خود بودی عنایت کرد
 و بز و ابیتی بقریه الدین از حبیب گشت چنانکه گنج شکری صاحب اخبار الاخیار نقل می آرد که وقتی جایزه او
 بسیار پاره و در سنگین بود مردمی پیران پیش او روانه میشدند و در حال ازین بر کشید و شیخ نجیب الدین
 مشوکل را داد و فرمود من خودیکه در انجامه و شتر درین تیافتیم و هم از وی نقلست که بیشتر عطار
 او شربت بودی قوی قوی از شربت بسیار و رندی قوی می خوردان که رندی از ان شربت مقدار نصف بلکه
 و دولت بر عافان نیت کردی گشت خود بکار بر وی و از بقیه آنهم و گیر آرد و بعد و نان چرب و بیابان و نیک
 پیران خودی باقی با کافران و او را بجه مانده پیشش آوردند می و در آن از بیرون طعام بودی مردم مشغول

از خوردن آن وقت افطار روز دیگر وقت استراحت بگسی که بران دستش همانرا بستر میساخت چنانکه
 گفتم تا میسر رسید و هم از وی نقل است که وقتی برای شیخ خادم یکدانه نمک آمیز چون وقت افطار
 طعام شیخ در منزل باطل یافت و فرمود این طعام بومی نفرینی آید و او نباشد که این طعام بخورد و هم
 بطلست که وقتی خادمی بخدمت او رفت و گفت ایخواه امروز در فلان بیست گریبگی عرض بیا که رسیده شیخ فرمود
 مستونده چه کند اگر تقدیر حق از آنجا بفرماید در میان بفرماید کسی در میان او نماند و بیرون آنگند و
 هم از وی نقل است که چون وی خوابت بجای آورد در خواب بی دست خواب طلب عرض کرد و خواج
 فرمود که طبعی کنی شیخی که دماسه در بخورد و سوم روز شخصی چند نان پیش آورد دست که از غیبش بران
 کرد بعد از ساعتی در دهان شیخ بچسبید تمام بیرون انداخت این معنی بخدمت عرض کرد فرمود که ای سعید
 سه روز از طعام بخاری افطار کردی اما غایت با منی در باب تو کارگر شد آن طعام در معده تو خاست
 حال او در دهان او دیگر طبعی کنی تا آنچه از غیب بران افطار کن روز سه دیگر طبعی کنی چون وقت افطار شیخ
 طعامی برداشته تا یکبار شب گذشت صیقل غالب شد نفس از حرارت سوختن گرفت دست بر زمین زد و
 چند سگریزه برداشت و در دهان انداخت آن سگریزه شکر گشت چون اینحال سبب کرد و با خود گفت
 نباید که اگر نماند از دست من در این انداخت با شکر خردن شد تا نیست صفت غالب شد چند سگریزه
 از زمین برداشته آن سگریزه چینی تا سه تا از این گرامت سبب نمود تحقیق دانسته که این معنی از حق است
 در روز بعد دست خوابت یافت و فرمود که نیکو کردی که بدان افطار کردی که از غیب تو بود و خود شکر
 خواهی بود او را از آن روز شکر خوانند در میان خزان الله و کلمات و هم صد حاجت بگو و روز گریبگی که
 سوداگری شکر بزرگ کرده است خواج از وی نقل میبود اگر گفت این شکر است این شکر است خواج گفت شکر
 سوداگر چون بارها شکر در بندگ بر آید پیش شیخ آمد و عذر خواهی بود عرض کرد که در حالیکه این شکر
 گریه و فریاد که شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است
 شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است و شکر گریه و فریاد است
 گفت شکر بی شکر ازین استی که شنیدید بعد از آن در خانه منجمد است و حاجت که

این است چنانکه در کتاب چهارم از هر شب در آن چاه بدر که بر آن چاه بود می آویختند و چون روز
 میرفت می آویختند از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که در مشهد می بود ضیاء الدین نام
 در زیر منار در آن گفتند از وی شنیدیم که وقتی بنام شیخ فرید الدین قاسم و من غیر علم کلاچیزی نمی
 دانستم خاطر من گذشت که اگر شیخ ملاذ علومی پرسد که من نیز انعم به جواب گویم این اندیشه در دل من
 بود تا گاه از من پرسید که نتیجی مناظره با شیخ مناظره است از مسائل علم خلاص من خوش شدم و در
 بیان آن شروع کردم و نفعی و اثباتیکه در آن منی است بر او گفتم و هم از وقت است که شب نیمه رحمت
 بروی غالب شد نماز ختن جماعت بگذار و بعد از آن بیرون گشت ساعتی شد که پیش آمد پرسید از چه
 گزارده ام آری گفت یکبار دیگر گزاریم که دانه چه شود دوم کرت نماز گزار و باز بیوشش شد
 این بار بیوشی بیشتر بود باز بیوشش آمد و گفت که نماز ختن گزارده ام گفتند و بار بگذار و این گفت
 یکبار دیگر گزاریم که دانه چه شود سوم کرت هم گزار و بعد از آن فرمود یا حی یا قیوم جهان سبحان تسلیم کرد
 و هم می گوید و بعضی از لغو نظرات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب کرده و فرمود
 چهار چیز از مفقود طبقات سوال کردند همه یک جواب فرمودند من عمل الناس تبارک الذی
 و من عمل الناس الذی لا یغیر شیء من غنی الناس القانع و من افتقر الناس تبارک القانع فرمود الله
 یستوی بن العبدان بین الیه و بین الیه و یفرقها ما بین فرمود اگر هست غم نیست اگر نیست غم نیست فرمود و زنا
 شب مراجع مرد نیست و فرمود کار گرم خورد از من سرور مان نباید گذشت و فرمود شیخ الاسلام
 نور الهدی فرمود و گفته است در سکر الطوبان اول الکلام و آخره ان کان تعد تکلم و الا فاسکت فرمود
 چون فقیر جابه پویندار و که گفتن میشود فرمود آن نما که باشی زنه باز نماندنت فرمود جذب من جذب بار
 المؤمن خیر من عبادة التعلین فرمود قال علیه الصلوة و السلام طوبی لمن شغلته عبیه عن عیوب الناس فرمود
 و الصوفی یصفو به کل شیء و لا یکره شیء فرمود لو ارادتم بلوغ درجه الکبایر فاعلموا انکم عبیدم لا انتفات
 الی ابار اللوک فرمود و دوشینم شیم دل خرمیم گرفت + دانه شیه بار نماز نیم گرفت
 گفتیم سرودید و درم بر در تو + اشک آمد و استینم گرفت + و هم از وی نقلست که در پیش او در بار